

خویش تلقی می کردند. درین تاخت و تازها ماجراهایی هم که برای اعراب پیش می آمد تازگی داشت و احیاناً با لحن قصه پردازی نقل می شد. مع هذا ازین جمله داستان سعید بن عثمان با خاتون بخارا کهنه ترین نمونه یک تصنیف عامیانه ایرانی را هم در زبان اهل بخارا انداخت که نشان می دهد پاره‌یی ماجراها به کلی عاری از واقع نبود. در عین حال آنچه موجب کشته شدن سعید در مدینه بر دست گروگان‌های سغدی خویش شد و اینکه وی آنها را در بستان و سرای خویش در آنجا به بندگی و بیگاری گرفته بود [۳۹] ماهیت تاخت و تازهای اعراب عهد اموی را درین بلاد دور افتاده نشان می دهد.

در طی این تاخت و تازها که از عهد عبدالملک بن مروان خلیفه اموی دوباره دنبال شد سغد و خوارزم و فرغانه و ختلان مکرر به باد غارت رفت. از آغاز این تاخت و تازها عامل عمده‌یی که به نفع اعراب کار می کرد اختلافات داخلی سلاله‌های حاکم درین نواحی بود که عنوان بعضی از آنها مثل اخشید و افشین از ریشه ایرانی سلسله هاشان حاکمی بود [۴۰]. اما اختلافات آنها دایم موجب ناتوانی شان در مقابله با مهاجمان می گشت.

با آنکه از زمان لشکرکشی های مسلم بن زیاد (ح ۶۱ هـ) ضرورت اتحاد بر ضد مهاجمان بارها این سلاله های محلی را واداشت تا گرد هم فراز آیند و در رفع اختلافات خویش بکوشند [۴۱]، اختلافات آنها رفع نشد و مذاکراتشان مدت‌ها برای نیل به نوعی توافق بدون هیچ نتیجه‌یی ادامه یافت. بعدها نه فقط مهلب بن ابی- صفره (ح ۷۹ هـ) با استفاده از همین اختلافات بر ولایت کش و ختلان دست یافت بلکه قتیبه بن مسلم فاتح معروف خوارزم در استفاده ازین تفرقه افکنی ها چنان افراط کرد که غورک اخشید سغد از اینکه او با دست خویشان و پیوندان قوم با آنها می جنگد آشکارا بر وی بیغاره راند [۴۲]. مع هذا اختلافات محلی همچنان موجب ادامه تاخت و تازها بود و در همین ایام در نامه‌یی که غورک به پادشاه چین می فرستاد از سی و پنج سال جنگ طولانی سخن در میان بود [۴۳]. جالب آن بود که در بعضی ازین زد و خوردها خسرو نام نواده یزدگرد هم همراه سلاله های محلی ماوراءالنهر همچنان با اعراب می جنگید. با اینهمه حاصل عمده‌یی که از استقرار اعراب در ماوراءالنهر حاصل آنها شد بروز دشمنی های دیرینه قیس و مضر بین خود آنها و پیدایش ناخرسندیهای مداوم در میان عامه اهل ولایت بود - و این دو

عامل تأثیر بسیار قاطعی در سقوط امویها و نشر دعوت عباسیان داشت.

در این سالها در ماوراءالنهر و خراسان هم مثل نواحی قم و سیستان کسانی که از مجاورت اعراب مهاجر ناخرسندی نشان می دادند ظاهراً بیشتر طبقات مرفه و نژاده بودند که زندگی بدوی قوم را به نظر تحقیر می دیدند. از جمله در بخارا وقتی اعراب در محله های شهر یا سکنه بومی مجاور شدند ثروتمندان محل اقامت خود را به خارج شهر بردند اما طولی نکشید که به تحریک این تحقیرشدگان کوشک هاشان طعمه آتش سوزی شد [۴۴]. با این حال اینجا نیز مثل سایر نواحی بین مهاجران با بومی ها اختلاط پیش آمد و تدریجاً عرب شدگان در تمام ولایت، در برابر سکنه ترکان و تازیان، تازیک خوانده شدند - یعنی تاجیک.

البته در عهد ساسانیان هم پاره یی طوایف عرب در نواحی جنوبی و غربی ایران وجود داشته اند لیکن مخصوصاً در دنبال فتوحات اسلامی بود که سیل مهاجران عرب به داخل ایران سرازیر شد، و بیشتر از کوفه و بصره. در همان قرن اول هجری اطراف همدان، اصفهان، و فارس محل توجه قوم شد، همچنین در حدود قم و کاشان و ری تا قزوین و آذربایجان از یکسو و تا قوس و خراسان و سیستان از سوی دیگر. پاره یی از این نواحی مخصوصاً به سبب تناسب اقلیم و توافق با طبع بدوی مورد توجه و سکونت این کوچ نشین ها گشت. در بین این جویندگان «مجال زندگی» کسانی بودند که بیشتر به قصد جهاد در ثغور به این نواحی می آمدند اما کسانی هم وجود داشتند که علاوه بر آن، به سبب انتساب به شیعه یا خوارج نمی توانستند یا نمی خواستند در شام و عراق بمانند. بعضی از آنها مثل آل سائب که به قم آمدند چون در عراق مورد تعقیب حکام اموی بودند برای رهایی از آنچه مکروه طبعشان بود به این بلاد دوردست مهاجرت کردند. ایرانیها با وجود مغلوبیت، مجاورت این مهاجران را به رغبت نمی پذیرفتند چنانکه در مداین آنها را به هنگام ورودشان «دیو» خواندند و در سیستان اهریمن، در اشروسنه به مجاورت آنها راضی نمی شدند و در قم وقتی اعراب به نماز می ایستادند مردم می آمدند آنها را دشنام می دادند و گاه در خانه هاشان سنگ می افکندند. اما اعراب درین کوچ ها تدریجاً ملک و ضیاع به دست می آوردند و مخصوصاً با اهل محل ارتباط و معاشرت پیدا می کردند و بین آنها کار به اظهار دوستی و تملق هم می کشید و از راه تعدد زوجات و کثرت اولاد قدرت و عدت هم به دست می آوردند و تعصبات قبیله یی و حمایت عربی هم در اوایل حال و قبل از

بروز اختلافات دیرینه بین خودشان، از اسباب مزید قدرت آنها می شد.

درین مهاجرتها اوضاع جغرافیایی حدود خراسان بیشتر از بسیاری نقاط دیگر با طرز معیشت اعراب موافق بود و مرد عرب به کمک شتر خویش به خوبی می توانست در صحاری اطراف خراسان حرکت و نقل مکان کند در صورتیکه عبور از رودخانه و صعود از نقاط کوهستانی البته برایش آسان نبود. ازین رو به نواحی اطراف قوس و خراسان، اعراب مهاجر علاقه بیشتری نشان دادند. چنانکه در سنه ۵۲ هجری پنجاه هزار مرد جنگی، هریک با خانواده و عیال خویش، در خراسان سکونت گزید که نصف آن از اعراب بصره بود و نصف دیگر از کوفه. البته وقتی تعداد جنگیان قوم پنجاه هزار نفر بوده است ناچار تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد غیر جنگی در آن میان از سه برابر این مقدار کمتر نبوده است و با همین قراین است که تعداد اعراب خراسان را درین کوچ به دوست هزار تن تخمین زده اند [۴۵]. در سال ۶۴ هجری نیز دسته یی دیگر از طوایف عرب به خراسان آمدند. این مهاجرین عرب بعضی شان در شهرها و البته در محله هایی ویژه خویش می زیسته اند لیکن بسیاری شان هم در واحه ها و صحراهای خراسان همچنان زندگی بدوی سابق را که در جزیره العرب داشته اند ادامه می داده اند. قسمت عمده این اعراب اهل بصره بوده اند و باقی از کوفه و نواحی دیگر می آمده اند. در سیستان و نواحی شرقی خراسان غلبه با طوایف بکر و تمیم بوده است در صورتیکه در نواحی غربی خراسان و حدود قوس طوایف قیس غلبه داشته اند. طایفه دیگر که درین زمان کمی دیرتر از دیگران به خراسان آمد عبارت بود از قبایل ازد. تعصب و اختلاف کهنه یی هم که از قدیم بین اعراب قحطانی و عدنانی وجود داشت در بین این مهاجران نیز پدید آمد و سرانجام از موجبات سقوط امویها و غلبه خراسانیان بر دولت خلیفه گشت. در مقابل مهاجرت اعراب به ایران، ایرانیها هم به عنوان آنکه از حکومت اعراب و مجاورت آنها ناراضی بوده اند، در ماجرای معروف مهاجرت پارسی ها به هند ترک وطن کردند لیکن تلقی مسلمین از مجوس ایران به عنوان اهل ذمه و تسامحی که غالباً در رفتار با اهل کتاب نشان می دادند تدریجاً فکر ترک وطن را از خاطر کسانی که حکومت اجنبی را در سرزمین خویش نمی توانستند تحمل کنند دور کرد مخصوصاً که مهاجران پارسی هم در هند آن سان که انتظار داشتند ازین مهاجرت خویش به آسایش و آزادی مطلوب نرسیدند. در هر حال وقتی اسلام در ایران تدریجاً

غلبه و تفوق واقعی یافت کسانی که همچنان بر کیش سابق ماندند از لحاظ روحی در حالت انزوا واقع شدند و به حقیقت همین حالت «انزوا»ی خود آنها و نه سختگیری و فشار مسلمین سبب شد که تعداد زیادی از ایشان چنانکه از فحوای یک قطعه شعر معروف پهلوی برمی آید، به خاطر حفظ دین خویش زن و خواسته شیرین، «باغ و بوستان» [۴۶] را ترک کنند و به کوهستانها و سواحل دریا پناه جویند و بالاخره از طریق هرموز به گجرات و سنجان هند مهاجرت کنند و فقط بعد از سه قرن در بدری در آنجا آزادی محدودی بیابند. داستان مهاجرت آنها که هشت قرن بعد تدوین شد، قصه سنجان نام دارد و سرگذشت نیاگان پارسی های هند را بیان می کند [۴۷]. قلعه سنجان که نام خود را به این قصه داده است دژی در حدود خواب نشابور بود و آنچه این «بهدینان» متعصب و غیور را واداشت تا در مقابل غلبه اغیار به ترک یار و دیار گویند خشونت خلفا و عمال بنی امیه بود در حق اقوام غیرعرب که شامل مسلمین آنها هم می شد و البته با ذمه اسلامی مغایرت داشت.

باری جاذبه آیین نوطبقات مختلف از پیروان آیین زرتشت را تدریجاً به اسلام جذب کرد به علاوه امید رهایی از جزیه و نیل به مساوات با سایر مسلمین داعی عمده بی درگرایش عامه به اسلام بود معهدا کسانی که بر آیین پدران باقی ماندند و پرداخت جزیه و شروط آن را پذیرفتند در جزو سایر اهل کتاب به طور رسمی نزد مسلمین از اهل ذمه تلقی شدند. اما معامله مسلمین با آنها در عمل بر حسب سیاست خلفا و عمال تفاوت می کرد چنانکه هر چند در اوایل فتوح گه گاه طرفین عهد ذمه را نقض می کردند تدریجاً روابط، مبتنی بر حسن تفاهم شد. معهدا بازگاه یک کاردار اموی مثل حجاج بن یوسف ثقفی بر تمام اهل کتاب سخت می گرفت و حتی از راهبان مسیحی هم جزیه می ستاند و گاه کاردار دیگری مثل خالد بن عبدالله قسری نسبت به نصاری و مجوس با مسامحه رفتار می کرد و گویند سبب عزلش هم آن شد که یکجا مجوس را بر مسلمین تولیت داده بود. با آنکه پیروان سایر ادیان قدیم ایرانی - مانویه و حتی مزدکیه - هم درین ایام فرصت فعالیت های سری یا نیمه آشکار پیدا می کردند، عمال اموی و خلفای آنها در معامله با عناصر غیرعرب به طور بارزی از مقتضای عدالت و از آنچه مساوات اسلامی خوانده می شد منحرف می شدند. چنانکه در قیاس با دوره خلافت مدینه حکومت دمشق - بنی امیه - جز یک ارتجاع و یک نوع واکنش شرک جاهلی در مقابل اسلام چیزی نبود. اینکه

عامه مسلمین نیز آنها را بیشتر ملوک می خواندند تا خلفاء، از طعنی در حق آنها خالی نبود [۴۸]. اینها که اندکی کمتر از یک قرن بر قلمرو اسلام به نام خلیفه فرمانروایی کردند غالباً مشتی حکام فاسد و شهوتران بودند که اشتغال خاطرشان هم اکثر عبارت بود از شکار، زن، و شراب. حکام مقتدر آنها مثل زیاد بن ابیه، حجاج بن یوسف، و خالد بن عبدالله قسری هم با قتل و توقیف و تهدید خلق، بیت‌العمال مسلمین را به غارت بلهوسی های خود و خلفایشان می دادند، تعصبات جاهلی عرب را در بین قبایل احیاء می کردند، مسلمین غیرعرب را به نام موالی در معرض تهدید و تضییق می نهادند و آنها را در ردیف بردگان آزاد شده — یا فقط اندکی برتر — تلقی می کردند.

این سیاست مبنی بر تبعیض تدریجاً مسلمین غیرعرب را با حکومت اموی آشکارا به مخالفت واداشت و مسبب شد که با احزاب و فرقه های مخالف خلافت — مخصوصاً شیعه و خوارج — از همان آغاز کار مربوط شوند. چنانکه هرچند در مبارزات شیعه آنچه به قیام حجرین عدی (۵۱ هـ) و به واقعه یوم طف و خروج حسین بن علی (ع) (۶۱ هـ) مربوط می شد از موالی کسی نبود، با ظهور نهضت مختار بن ابی عبید ثقفی موالی نیز در معرکه مخالفت با امویها وارد شدند چنانکه در لشکر مختار بنا بر مشهور بیست هزار کس از موالی کوفه وجود داشت — همه ایرانی-الاصل. اعراب کوفه که از توجه فوق العاده مختار نسبت به موالی ناراضی بودند از وی شکایت داشتند که در اردویش یک کلمه عربی شنیده نمی شود. این تعصب در باب موالی بین مختار و مخالفانش کار را به جایی کشاند که وقتی مصعب بن زبیر مختار را مغلوب کرد دست اعراب را بر موالی باز گذاشت و در کشتن موالی و مخالفان چندان افراط کرد که او را جزا — قصاب — خواندند. در ماجرای خوارج نیز موالی از همان اوایل با مخالفان دستگاه خلافت به همکاری پرداختند و چون دعوی عدالت جویی و مساوات طلبی آنها را با احساسات خویش موافق می دیدند غالباً در صفوف آنها وارد می شدند و در کنار آنها می جنگیدند. در حقیقت خوارج با وجود اختلافهایی که بین دسته های مختلف آنها وجود داشت درین نکته با هم موافق و متفق بودند که شورش بر خلیفه ستمکار واجب است و همین نکته بوده که دایم موالی شهری و روستایی را به سبب نارضایی که از سنگینی خراج و از بیعدالتی های مربوط به طرز وصول آن داشتند با سایر طبقات ناراضی در صفوف خوارج وارد می کرد.

چنانکه در قیام ابن اشعث هم نقش موالی انعکاس نارضائیه‌های آنها از حکومت اموی و تبعیض نژادی آنها بود. این ابن اشعث با حجاج بن یوسف خویشاوندی داشت و حجاج وی را عامل سیستان کرد و با لشکر قوی از اعراب و موالی برای قلع و قمع رتبیل پادشاه کابل به حدود سیستان فرستاد. اما چون ابن اشعث پیشرفت در آن حدود را در آن هنگام ممکن نمی‌دید به حجاج نامه نوشت و اطلاع داد که عزم بازگشت دارد و کار رتبیل را به سال بعد موکول می‌کند. حجاج هم برآشفته نامه‌ی تند به او نوشت و او را ملامت سخت کرد — و تحقیر. ابن اشعث که رنجید بر حجاج و خلیفه یاغی شد ازین رو با رتبیل صلح کرد و به قصد جنگ با حجاج عازم عراق گشت. مصالحه با رتبیل مخصوصاً مورد تمایل و تأیید موالی بود که در لشکر اشعث بودند و تمایلی به جنگ کردن و دور شدن از شهر و دیار خویش نداشتند خاصه که از غنایم هم حجاج به آنها بهره‌ی نمی‌داد. به علاوه وقتی ابن اشعث عازم عراق شد عده بیشتری از موالی به او ملحق شدند. چون حجاج برای مقابله با این سپاه که خوارج و شیعه — و به قولی حتی مرجئه هم که بیطرفیشان در غالب موارد به نفع امویها تمام می‌شد — به آن پیوسته بودند به لشکر شام متوسل گشت ماجرای ابن اشعث و حجاج در حقیقت تبدیل شد به قیام عراق بر ضد شام. اما شکست او و بالش بیشتر بر گردن موالی افتاد و حجاج به قدری در تعقیب و تنبیه آنها افراط کرد که عبدالملک خلیفه هم صدایش درآمد و او را در آن افراط ملامت کرد و توبیخ. درین ماجرای یک تن از موالی به نام فیروز، چنان شور و حرارتی بر ضد دستگاه حجاج نشان داد که حجاج ده هزار درهم جایزه برای سر او تعیین کرد. این فیروز یک تن از دهقانان ایرانی بود که در عراق به خاطر ثروت و سخاوتش، مشهور و در عین حال محبوب بود. بعد از شکست و فرار ابن اشعث وی نیز به خراسان رفت اما آنجا به دست ابن مهلب افتاد و او نزد حجاجش فرستاد. وقتی سرانجام به اسارت دشمن افتاد حجاج کوشید تا تمام اموالش را مصادره کند و آنچه از مال او در دست مردم هست نیز معلوم و مأخوذ نماید. فیروز که از حرص و ولع حجاج در جمع مال آگهی داشت از او خواست تا وی را با مردم روبرو کند و وی آنها را که در نزدشان مالی سپرده دارد یک یک نام ببرد. وقتی به دستور حجاج با مردم روبرو شد بی آنکه هیچ کس را نام ببرد به آنها اعلام داشت که هر کس چیزی از وی در نزد خویش دارد آن را همچون هدیه‌ی از جانب وی بپذیرد و در ادای آن خود را

مدیون نداند. می‌گویند این اقدام وی چنان حجاج را بر سر خشم آورد که بیدرنگ به کشتن او فرمان داد [۹۰]. در ماجرای این اشعث، حجاج به‌طور بارزی احساسات خصمانه موالی را در مقابل حکومت اموی معاینه کرد. فرار این اشعث به کابل که در آنجا ازبیم آنکه به‌عمال حجاج تسلیم نشود او را وادار به خودکشی کرد بلائی را که موالی خراسان بعدها همراه ابومسلم بر سر امویها آوردند درین هنگام که هنوز عوامل و اسباب برای سقوط امویها جمع نبود از سر آنها گردانید. به‌هرحال موالی در بیشتر شورش‌هایی که بر ضد حکومت خونین حجاج طرح می‌شد مداخله می‌کردند حجاج هم که پیوسته نسبت به آنها سوءظن داشت دایم بهانه‌یی برای شکایت و نارضائی به‌دست آنها می‌داد.

سیاست حجاج که از طرز حکومت اموی ناشی می‌شد بر فکر تفوق نژادی اعراب مبتنی بود و آنچه گه‌گاه اعراب متدین و پارسا را نیز ازین شیوه فرمانروایی ناراضی می‌داشت این نکته بود که این طرز حکومت با تعلیم پیغمبر(ص) که مساوات مسلمین را تأکید کرده بود و قرشی را با حبشی و عربی را با عجمی برابر شمرده بود آشکارا منافات داشت. بر رغم اخوت و مساوات مسلمین، این خلفا و عمال آنها موالی را با آنکه مسلمان بودند همچون اسیران آزاد شده تلقی می‌کردند. در جنگ آنها را به‌عنوان پیاده همراه می‌بردند از غنایم هم سهمی به آنها پرداخت نمی‌شد سهل است گاه مستمری عادی هم از آنها مضایقه می‌شد. چنانکه در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز تعداد بیست‌هزار تن از موالی در میدان‌های جنگ وجود داشت که حتی مستمری آنها هم پرداخت نشده بود. موالی در خارج از میدان جنگ هم همه‌جا عرضه تحقیر و آزار بودند چنانکه به آنها اجازه داده نمی‌شد با یک زن عرب ازدواج کنند و اگر می‌کردند بسا که والی و حاکم عرب آنها را مجبور به طلاق می‌کرد. این طرز حکومت که فقط طرفداران خلافت اموی، و منسوبان عمال و حکام آنها را در هرگونه تعدی آزاد می‌گذاشت ناچار ناراضیان زیادی هم در بین خود اعراب به‌وجود آورد. طرفداران حکومت بلاد مفتوحه اسلامی را، چنانکه سعید بن عاص اموی والی کوفه در عهد عثمان در ضمن صحبت در باب سواد عراق بر زبان آورده بود، همچون باغ و بستان خویش تلقی می‌کردند که گویی حق دارند هرچه می‌خواهند از آن بهره بگیرند و هرطور بخواهند حاصل آن را در بین خود تقسیم نمایند [۹۰]. البته وقتی سعید بن عاص در کوفه از این طرز فکر

امویها نسبت به بلاد مفتوحه پرده برداشت و در ضمن گفتگویی اظهار کرد که انما هذا السواد بستان قریش، اعراب عراق با ناخرسندیهایی که از خلافت عثمان داشتند به هیجان آمدند و این حرف او را بهانه کردند و کار کشید به دشنام دادن به سعید و حتی به خلیفه [۵۱]. اما از همان شروع خلافت معاویه، امویها نشان دادند که به ولایات مفتوحه به همین چشم می نگرند و در واقع جز برای طرفداران حکومت و عمال و حکام خویش برای هیچ کس دیگر هم حقی قایل نیستند.

در نظر معاویه ولایات مفتوحه طعمه هایی تلقی می شد که خلیفه بدان وسیله می توانست اشخاص متنفذ را جلب و استمالت کند چنانکه وقتی سعید بن عثمان در نزد وی نارضائی خود را از ولیعهدی پسر وی یزید اظهار کرد خلیفه برای آنکه او را راضی کرده باشد خراسان را بدو داد آن هم به عنوان طعمه و صلوة رحم. سعید هم به این طعمه خرسند شد و در شعری که به شکرانه اش نظم کرد اقرار کرد که اگر پدرش عثمان - خلیفه سوم - نیز خلافت داشت بیش از آنچه معاویه دادش به وی نمی بخشید [۵۲]. همین طعمه بود که سعید بن عثمان را تا به آنسوی جیحون رهبری کرد، و در داستان خاتون بخارا نام وی را بر زبانها انداخت. امویها ولایات ایران را به کسانی که به آنها خلافت می کردند پاداش می دادند و چون در معامله اینها با رعیت نیز - به شرط ارسال هدایا و رسوم که سی بایست به خزانه خلیفه بفرستند - برخلاف عهد خلفای راشدین هیچ گونه بازجستی در کار نبود حکومت این ولایات در بین اعراب طالب بسیار داشت. چنانکه وقتی عبدالملک بن مروان رؤساء اعراب عراق را دعوت کرد تا به نفع او با مصعب بن زبیر بجنگند به آنها وعده حکومت داد. آنها هم غالباً با او شرطها می کردند و ولایتهایی را مطالبه می نمودند. از جمله یک بار چهل نفر از آنها - هریک جداگانه - ولایت اصفهان را از وی خواسته بود و عبدالملک به تعجب پرسیده بود که: عجب، این اصفهان چیست [۵۳]؟

در حقیقت کسانی که به این ولایات می آمدند غالباً کارشان فقط پر کردن جیب خود - و کیسه خلیفه اموی - بود، به وسیله انواع ضرائب و خراج که در وصول کردن آن هم شدت و قساوتی بیسابقه نشان می دادند. چنانکه یک اعرابی از اهل بادیه که از جانب حجاج مأمور شده بود خراج اصفهان را جمع کند چند تن از کسانی را که به موقع خراج خود را نپرداخته بودند گردن زد تا سایرین حساب کار خود را بکنند [۵۴]. با اینهمه خراج های دریافتی را هم حکام متنفذ گه گاه به حساب

شخصی خود خرج می کردند و بعضی اوقات چیزی هم از آن به خزانه خلیفه نمی فرستادند. چنانکه عبدالملک بن مروان ولایت خراسان را به یک تن از نزدیکان خویش - امیه بن عبدالله - داد (سنه ۷۴ هجری). و او که عزیز کرده خلیفه بود در آنجا ریخت و پاش بسیار کرد و یک بار به خلیفه نوشت که تمام عواید این ولایت برای خرج مطبخ من نیز کفایت نمی کند [۵۵]. مسلمة بن عبدالملک هم که بعدها از جانب برادرش یزید بن عبدالملک والی عراق و خراسان شد چیزی از خراج قلمرو خویش به خلیفه نمی داد [۵۶]. یزید بن مهلب را هم که سلیمان بن عبدالملک والی خراسان کرد جانشین او عمر بن عبدالعزیز ناچار شد حبس کند تا آنچه را از خراج ولایت برداشته بود به بیت المال پس بدهد. او نیز که نخست برداشت آن مالها را انکاری کرد وقتی دید انکارش فایده بی ندارد گفت مرا بگذارید تا بروم و این مالها را بیاورم خلیفه پرسید از کجا؟ و او گفت می روم و از نزد مردم می آورم [۵۷] - و در دل داشت که دوباره به خراسان رود و آن مالها دیگر بار از مردم مطالبه کند.

جمع و وصول خراج درین ولایات دورافتاده که مردم بومی آنها نیز تدریجاً اسلام می آوردند البته کاری بود دشوار و دقیق اما عمال و حکام اموی درین مورد غالباً لبه تیز تیغ را متوجه نومسلمانان و موالی می کردند و با اعراب اگر هم مالک اراضی خراجی بودند غالباً به مسامحه رفتار می شد و همین نکته به اضافه خشونت و قساوتی که در اخذ انواع مالیات و هدایا اعمال می گردید دایم موجب بروز نارضایی و شکایت می شد. جراح بن عبدالله الحکمی را که خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ هجری به ولایت خراسان فرستاد، سال بعد خودش عزل کرد چرا که او عصیبت عربی داشت موالی را بدون «عطا» به جنگ می فرستاد، از کسانی که اسلام می آوردند همچنان مثل سابق و به بهانه اجتناب از وارد کردن نقصان به بیت المال مطالبه جزیه می کرد و مدعی بود که در خراسان باید با تازیانه و شمشیر حکومت کرد. وقتی عامل و حاکم عمر بن عبدالعزیز رفتارش چنین سخت بود سایر عمال رفتارشان بهتر از این نمی شد. چنانکه اشرس بن عبدالله سلمی که در سنه ۱۰۹ هجری، از جانب هشام بن عبدالملک به خراسان رفت و در اوایل کار شور و علاقه بی برای نشر اسلام در بین مردم خراسان نشان می داد تدریجاً به سبب دشواریهای مالی که برایش پیش آمد ناچار شد در آن نواحی همان سیاست جراح بن عبدالله را پیش بگیرد و حتی از کسانی که اسلام می آوردند مثل سابق مطالبه جزیه کند و این امر

موجب بروز نارضایی و شورش شد (۱۱۰ هـ).

با اینهمه عاملان خراج نسبت به تازه مسلمانان همواره سختگیریها می کردند و از آنها تا جایی که ممکن می شد - مثل کفار ذمی - همچنان جزیه وصول می نمودند و این طرز اداره در مقام مقایسه با شیوهی که اولین فاتحان عرب در دوره راشدین مطابق آن عمل می کردند چنان ظالمانه به نظر می آمد که هرچه بر عمر حکومت اموی می گذشت گذشته آن از حال بهتر به نظر می رسید. چنانکه رتبیل سیستان در زمان یزید بن عبدالملک (۱۰۵-۱۰۱ هـ) حسرت عهد امارت حجاج بن یوسف (۹۵-۷۳ هـ) را می کشید و در مقایسه عمال عهد اخیر اموی با عمال قدیمتر می پرسید: کجایند آن قوم که ازین پیش بدینجا می آمدند؟ آن قوم که شکم هاشان به پشت چسبیده بود و چهره هاشان سیاه گشته بود و پاتا به هاشان از برگ خرما بود... هرچند شما به دیدار از آنها خوشترید، اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می داشتند و بهتر از شما نیز جنگ می کردند [۵۸].

در حقیقت طی یک قرن که از شروع فتوح جبال و خراسان می گذشت خلفا و حکام اموی خلافت اسلامی را به وضعی درآوردند که جز حکومت عربی اسم دیگری بر آن نمی شد گذاشت و آن شوق و آرمان دینی که در مسلمین عهد آغاز فتوح بود به قسمی درین مدت ضعیف گشت که قیام یک دسته نارضای تحت عنوان حمایت از دین و حمایت از خاندان پیغمبر (ص) برای ساقط کردن این حکومت عربی، کافی بود و ماجرای قیام یزید بن علی و سپس خروج پسرش یحیی بن زید که هردو از جانب حکام و عمال اموی به شدت منکوب شد این نارضای ها را که اکثر تمایلات شیعی داشتند، برای تدارک اسباب یک قیام مجدد به فعالیت های زیرزمینی واداشت.

یزید بن علی نواده امام حسین (ع) و از مخالفان شدید بنی امیه بود و وقتی خشونت و قساوت یوسف بن عمر ثقفی ادامه دهنده سیاست خشن و خونین حجاج در عراق او را در کوفه در رأس جماعتی از شیعه وادار به قیام بر ضد امویها کرد باز هسته اصلی یارانش موالی بودند. اما کار زید به سبب تردید و تزلزل خود او و عدم تجانس یارانش نگرفت و چون او پیش از موعدی که مقرر کرده بود مجبور به اعلان خروج خویش شد از حمایت اکثریت یاران بیعت کرده خویش محروم ماند. وقتی هم به اعلان خروج خویش پرداخت (۱۲۲ هـ) از تمام کسانی که با او بیعت کرده بودند و تنها از اهل کوفه بالغ بر پانزده هزار تن می شدند فقط دو بیست و

هجده تن با او بود و نتیجه خروج او نیز همان شد که انتظار می‌رفت: قتل زید و یارانش. یحیی بن زید چند سال بعد در خراسان قیام کرد (۱۲۵ هـ) و از لشکر نصر بن سیار والی اموی آنجا در جوزجانان شکست خورد و کشته شد و قتل این پدر و پسر هرچند در ظاهر فتحی - هرچند کم‌اهمیت - برای امویان محسوب شد نفعش تا حدی به‌دست‌ی دیگر از شیعه - که برای اولاد عباس بن عبدالمطلب فعالیت می‌کرد - رسید چرا که با مرگ زید و یحیی عباسیان و طرفداران آنها حریفهایی را که وجودشان می‌توانست قوای ناسرئی آنها را تجزیه کند از سر راه خویش برداشته دیدند و بدینگونه با کشته شدن زید و یحیی - چون امام جعفر صادق (ع) و یاران آن حضرت هم به‌اینگونه طرح‌ها و تحریک‌ها علاقه‌ی نشان نمی‌دادند - اکثریت فرقه‌های متشکل شیعه در اختیار دعوتی سری که به‌وسیله عباسیان رهبری می‌شد واقع شدند و حتی گرفتن انتقام خون زید و یحیی جزو برنامه آنها شد.

زید که برای بدست آوردن خلافت می‌خواست حتی الامکان اکثر فرقه‌های اسلامی را پشت سر خویش داشته باشد حتی عده‌ی از خوارج را نیز در صفوف بیعت کنندگان خویش پذیرفت برخلاف تمایلات اکثریت شیعه حاضر نشد از ابوبکر و عمر تبری کند و چون درستی خلافت شیخین را با وجود اذعان به مفضولیت آنها نسبت به علی (ع)، تصدیق کرد اکثریت شیعه او را ترک کردند و این نکته از اسباب عمده شکست او شد. همین تجربه را عبدالله بن معاویه نواده جعفر بن ابی‌طالب هم کرد و او نیز مثل زید از حمایت اکثریت شیعه محروم ماند. این عبدالله بن معاویه نیز، چون تاحدی اهل تسامح بود دعوت خود را به شیعه محدود نکرد چنانکه نه فقط از بعضی عباسیان، که خودشان پنهانی دعوت سری دیگری را اداره می‌کردند، بیعت گرفت بلکه بعضی از رجال خاندان اموی هم به سبب نارضایی‌هایی که از اوضاع داشتند مخفیانه با او کمک کردند با اینهمه وی هم از تناسخ و حلول دم می‌زد و هم ظاهراً داعیه مهدویت داشت. زیدیه نیز که خود مجموعه‌ی بی از عناصر مختلف بودند به‌وی ملحق شدند ولیکن قیام او در کوفه (محرم ۱۲۷) با وجود ابراز جلالت زیدیه در دفاع از او مواجه با شکست شد و با آنکه بعد از فرار از کوفه یک چند در اصفهان و استخر و اهواز و کرمان کسب قدرت کرد و جمعی از خوارج به او ملحق شدند اما از عسرن ضباره شکست خورد و به خراسان

نزد ابو مسلم گریخت. اما او که دعوت عباسیان را سازمان داده بود و فعالیت مخالفان بنی امیه را در مسیر پیروزی انداخته بود وی را برای مقاصد خویش مزاحم یافت و کشت (۱۲۹ هـ). در واقع دعوت سری عباسیان که اکنون — در دوران خلافت مروان بن محمد معروف به مروان حمار — علنی گشته بود دیگر نمی توانست هیچ گونه تزلزل و اختلافی را که در گذشته همان همواره باعث شکست نهضت های شیعه شده بود تحمل کند.

این دعوت که تعدد فرقه های شیعه و اختلافات در مسائل مختلف، آن را در عراق و شام سری کرده بود در خراسان از همان اوایل شروع محیط مساعدی برای انتشار یافت. دعوت سری مطابق روایات به وسیله محمد بن الحنفیه آغاز شد که پسر امام علی بن ابیطالب (ع) بود از زنی از طایفه حنفیه. با آنکه اساس دعوت از همان عهد معاویه و اقدام او برای موروثی کردن خلافت خویش آغاز شد، بعد از واقعه کربلا فکر انتقام و آرزوی مقاومت در مقابل امویان عده کثیری از شیعه را برگرد این محمد بن الحنفیه جمع آورد. محمد نیز که از همان ابتدای خلافت معاویه برای عده بی معدود از شیعه پدر تشکیلاتی مخفی داده و آنها را به وعده خروج دلخوش کرده بود آنها را همچنان در انتظار فرصت مناسب نگهداشت اما با قیام عبدالله بن زبیر — که تا حدی رقیب و مخالف او بود — این فرصت برای او حاصل نشد و او خود با وجود نویدهایی که شخصیت قوی و قهرمانیش به شیعه می داد در آن انقلابات از هرگونه توسل به خشونت منصرف شد و حتی از مختار بن ابی عبید ثقفی نیز که دعوتش به نام او بود بیش از یک حمایت لفظی دو پهلو و مبهم هیچگونه پشتیبانی ننمود.

پسرش عبیدالله بن محمد معروف به ابوهاشم هم هرچند دعوت سری پدر را ادامه داد با وجود سوءظن و مراقبت شدیدی که عمال و حکام اموی نسبت به حرکات شیعه داشتند مجال خروج نیافت مع هذا پیروان پدرش که اکثرشان در وجود او و پدرش امید ظهور یک منجی موعود را مجسم می دیدند پنهانی با او ارتباط داشتند و از آن میان کیسانیه — بعد از واقعه مختار که مدعی تحقق دادن نقشه های آنها بود — همچنان مخفیانه با فرزند امام خویش که خود او را بعضی شان هنوز زنده و از انظار عامه غایب می پنداشتند در ارتباط بودند و کمک های مالی و هدایا برای تهیه اسباب کار نزد او می بردند. بدین طریق دعوت سری شیعه در

محیط ناراضی عراق که اعراب آن از انتقال خلافت و بیت‌المال از کوفه به دمشق ناراضی بودند و سوازی آن هم از سیاست خشن عمال اموی نسبت به عناصر غیر عربی ناخشنودی نشان می‌دادند اجابت و انتشار یافت و چون سیاست مختار هم قسمت عمده اعراب کوفه را به سبب نفرتشان از سوازی تدریجاً از همکاری با او کنار زد سوازی رفته رفته مدافع و مظهر واقعی تشیع شدند و همین نکته باعث شد که متدرجاً لزوم رعایت کتمان و تقیه فعالیت آنها را زیرزمینی کند و بروز اختلافات را در بین رؤساء و مدعیان توسعه دهد.

درین میان ابوهاشم بعد از پدر که مرگ او (حدود ۸۱ هـ) ظاهراً از عده‌یی از پیروانش مکتوم ماند کار دعوت شیعه را نظمی داد و تشکیلاتی بالنسبه دقیق برای آن به وجود آورد اما بعد از وفات او که در حمیمه شام و هنگام بازگشت از یک ملاقات با هشام بن عبدالملک روی داد (۹۸ هـ) چند دسته از طوایف شیعه پیدا شد که هر یک جداگانه مدعی بود ابوهاشم کار رهبری دعوت را به امام آنها وا گذاشته است [۵۹]. از آنجمله راوندیه غلبه بیشتر یافت و این فرقه مدعی بود که ابوهاشم به هنگام وفات رهبری شیعه خویش را واگذار به یک تن از بنی‌اعمام خود - محمد بن علی نواده عبدالله بن عباس - کرد که در آن زمان در حمیمه شام - در سرزمین بلقاء - می‌زیست و مثل بسیاری دیگر از بنی‌هاشم مبعوض خلفای اموی بود.

این محمد بن علی بعد از ابوهاشم پنهانی و با احتیاط تمام دعوت سری را ادامه داد و سالی بعد از وفات ابوهاشم وی میسر بنال عبدی را به کوفه فرستاد و محمد بن خنیس، اباعکرمة سراج، و حیان عطار را هم مأمور نشر دعوت در خراسان کرد. درین میان چون سایر مدعیان به سبب بی‌پروایی خویش مورد تعقیب واقع شدند کار راوندیه در نهایت احتیاط و اختفا پیشرفت یافت و به این ترتیب دعوت سری که هدف آن تهیه مقدمات برای بازگرداندن خلافت غصب شده به خاندان پیغمبر بود رهبری و اداره اش از اولاد علی به اولاد عباس منتقل شد اما هم به جهت احتیاط از افشاء سر که ممکن بود جان امام‌عباسی را به خطر بیندازد و هم برای آنکه سایر دسته‌های شیعه را هم که هنوز تمایل و علاقه خود را نسبت به خاندان علی حفظ کرده بودند همچنان به این دعوت سری وفادار و علاقه‌مند نگهدارد امام عباسی دستور داد که دعوت کنندگانش در ضمن دعوت نام هیچ امام خاصی را

ذکر نکنند و دعوت عام باشد و بهم — به نام الرضا من آل محمد، یعنی هر کس از آل پیغمبر که امامتش مورد رضا و توافق همگان بشود. اساس دعوت هم همه جا عبارت بود از بیان ضرورت قیام بر بنی امیه و لزوم حفظ سر و قبول تبعیت محض و طاعت کورکورانه از صاحب دعوت.

علاوه بر عراق که پایگاه مهم تبلیغات شیعی بود امام عباسی توجه مخصوص به خراسان داشت خاصه که در عراق اهل کوفه را هنوز متمایل به علویها، اهل بصره را متمایل به عثمانیه، و اهل جزیره را مایل به خوارج می دید در صورتیکه اهل خراسان را مردمی می شناخت که دلهاشان از نقش اغراض خالی بود و خیلی زودتر ممکن بود به تبلیغات وی بگروند. در هر حال امام عباسی برای نشر دعوت خویش مناسبتر و مستعدتر از خراسان که دور از نظارت مستقیم و سهمگین حکام عراق هم بود جایی نیافت و برای نشر دعوت از همان ابتدای کار اشخاصی را به نواحی مختلف خراسان فرستاد. مرکز اصلی دعوت حمیمه شام بود محل سکونت امام عباسی که در کنار مسیر قوافل حاج قرار داشت و داعیان عباسی در لباس حاجیان و بازرگانان برای مشورت، و اخذ دستور، و تسلیم هدایا آنجا به نزد وی رفت و آمد می کردند و گاه نیز اسام را در موسم حج می دیدند.

البته هم در خراسان عمال بنی امیه، مراقبت شدید نسبت به این رفت و آمدهای سوءظن انگیز می ورزیدند هم در عراق و شام و مخصوصاً در خراسان مکرر بعضی ازین داعیان مخفی مورد تعقیب حکام و عمال اموی واقع شدند. با اینهمه خراسان سالهای متمادی محل انتشار این دعوت بود. خلاصه دعوت هم عبارت بود از بیان انحرافات بنی امیه از اسلام، و تحریض مردم به طرفداری از خاندان پیغمبر، با دادن وعده و امید به خروج موعود اهل بیت که برای اقامه عدل در دنیایی که از ظلم بنی امیه آکنده است خواهد آمد. همین امید به ظهور موعود بود که درین ایام عده‌یی از موالی و اعراب خراسان را برگردیگتن از اعراب تمیم — نامش حارث بن — سربج — که در طخارستان به داعیه خلافت خروج کرد جمع آورد و او نیز علم سیاه بیرون آورد به عنوان بشارت به ظهور موعود. اماوالی خراسان — نصرین سیار — وی را در حدود مرو مغلوب و مقتول کرد (رجب ۱۲۸). وجود اختلاف و کشمکش دایم بین اعراب قحطانی و عدنانی در خراسان، که خود انعکاسی بود از تجدید عصبیت — های قدیم عربی در شام، مخصوصاً به امام عباسی که مراقب اوضاع خراسان بود

فرصت می داد تا عناصر ناراضی عرب را هم — مثل سوالی — جلب کند و ازین رو وقتی بین رؤسای شیعه تعداد کافی یاران فداکار یافت از بین آنها نقبایی برگزید: دوازده تن که از آنمیان چهارتنشان از سوالی بود و باقی از اعراب.

این دوازده تن نقیب یادآور نقبای دوازده گانه بی بود که پیغمبر (ص) در عقبه ثانیه از بین اوس و خزرج برگزید — نه تن از خزرج و سه تن از اوس [۶]، و این بدان معنی بود که امام خود و دعوتش را به دست آنها می سپرد. این نقبا در مدتی طولانی دعوت سری را در بلاد خراسان نشر دادند و با وجود سوءظن و مراقبت شدید حکام عرب کار تبلیغ برضد بنی امیه را با صبر و حوصله تمام ادامه دادند. در عراق از همان ابتدا میسره عبیدی و یارانش در نشر دعوت سعی بسیار کردند و چندی بعد بکیرین ماهان که به وسیله میسره و یارانش به این نهضت پیوست تمام اموالی را که در تجارت سند اندوخته بود در راه تحقق دادن به این مقصود نهاد. بعد از وفات میسره (۱۰۵ هـ) امر رهبری تبلیغات سری به او محول شد و او عده بی را جهت نشر دعوت به خراسان فرستاد که ظاهراً تمام آنها به قولی جز یک تن — نامش عمار العبادی — به وسیله والی خراسان که در آن ایام اسد بن عبدالله قسری بود توقیف و مقتول شدند (۱۰۷ هـ).

چندین سال بعد امام عباسی عده دیگری را همراه عماره بن یزید که بعدها خویشان را خدش خواند به خراسان فرستاد (۱۱۸ هـ) و خدش در نشر دعوت تا حدی توفیق یافت. اما چون در سر متهم به داشتن مذهب خرمیه و تمایلات اباحی شد و مقالات اهل تأویل — که مبنی بر الغاء ظواهر عبادات بود — از وی نقل کردند اسد بن عبدالله قسری والی خراسان او را بگرفت و چون در سخن گفتن با وی درستی کرد، برآشفست و او را باشکنجه سخت بکشت امام عباسی ناچار شد بکیر را به خراسان بفرستد (۱۲۰ هـ) تا از جانب امام در نزد رؤساء شیعه برائت و نارضایی او را از خدش و عقاید او اظهار بدارد. در بازگشت به کوفه بکیر هم مورد سوءظن حاکم کوفه واقع گشت و به زندان افتاد (۱۲۴ هـ). اما در زندان با عیسی بن معقل عجلی آشنا شد و او را نیز که خود تمایلات شیعی داشت به دعوت جدید جلب کرد. در همین جریان بود که بنا بر مشهور یک سولای جوان — که ظاهراً ایرانی الاصل و در هر حال به خاندان عجلی منسوب بود — نیز به بکیر پیوست: ابو مسلم. اما بکیر که چندی بعد از زندان خلاص یافت بار دیگر به خراسان رفت

(۵۱۲۶ هـ.) ایندفعه برای آنکه ثقباء شیعه را از وفات محمد بن علی بی‌گانه‌اند و از آنها برای پسروی - ابراهیم بن محمد - بیعت بگیرد.

بعد از وفات بکیر که سال بعد در سراجعت ازین سفر روی داد ادامه کارهایش به موجب وصیت خود او به عهده یکتن از سواالی کوفه افتاد - ابوسلمه خلال - که بعدها در روی کار آمدن خلافت عباسیان وزیر آل محمد خوانده شد. مقارن این احوال که قیام زید بن علی و پسرش یحیی احساسات شیعه را در عراق و خراسان برضد فجایع امویها تحریک می کرد و خروج حارث بن سریج در ماوراءالنهر همراه با ظهور اختلافات شدید در بین اعراب خراسان تمرکز و قدرت را درین نواحی شرقی به شدت ضعیف کرده بود ابراهیم امام به یاری ابوسلمه در عراق و سلیمان بن کثیر در خراسان کار دعوت را با نهایت دقت تعقیب می کرد و با آنکه سلیمان بن کثیر در خراسان توفیقی قابل ملاحظه در نشر این دعوت پیدا کرد، علنی شدن دعوت به وسیله مولای جوان خاندان عجللی - ابومسلم که در کوفه به بکیر بن ماهان پیوسته بود - انجام شد و در واقع او را ابراهیم بن امام از همان آغاز شروع فعالیت خویش (۱۲۸ هـ.) با دستورهای تازه و سفارشهای مخصوص به خراسان فرستاده بود.

اما ورود این داعی جوان که نسب عربی و سابقه درخشانی هم نداشت در خراسان نزد رؤساء شیعه - مثل سلیمان بن کثیر و همگنان او - چندان به گرمی تلقی نشد - فقط با تأکید و توصیه مجدد امام، در ملاقاتی که بین آنها با او در موسم حج و در مکه روی داد، ابومسلم توانست در بین داعیان و ثقباء خراسان موقعیتی را که لازمه مأموریت خطیر او بود به دست آورد. مأموریت اوتهدیه مقدمات بود برای آشکار کردن نهضتی که در مدت بیست سال دعوت مستمر، اسباب آن مخفیانه تدارک می شد و اکنون با شروع ضعف و انحطاط در دولت اموی و همچنین با توسعه اختلافات در بین اعراب خراسان موقع برای علنی کردنش مناسب به نظر می رسید. ابراهیم امام به ابومسلم دستور داده بود از اختلافات اعراب خراسان استفاده کند، نزاریها را دشمن بدارد، یمانیها را حتی الامکان جلب کند و از ربیعه برحذر باشد به علاوه به هر کس سوءظن یافت هلاکش کند و اگر لازم شد هیچ عربی زبانی را در خراسان زنده نگذارد اما در کارهای خویش با سلیمان بن کثیر مشورت کند و از او حرف شنوایی داشته باشد. این اختلافات داخلی اعراب در خراسان درین ایام بازتابی از تعصبات دیرینه قدیم عربی بود که در اواخر عهد

اموی مدعیان مختلف به سبب ارتباط خویشاوندیهای سببی و نسبی و برای جلب پشتیبانی رؤسا و شیوخ قبایل آن را دوباره در شام و عراق احیاء کرده بودند و استفاده زیرکانه ازین اختلافات موجب تقویت موالی بود که درین زمان در خراسان تکیه گاه قابل اعتمادی برای دعوت عباسیان محسوب می شدند، و ابومسلم هم با استفاده ازین اختلافات در جلب موالی توفیق قاطعی یافت.

درباره احوال ابومسلم ظاهراً از همان اول اطرافیانش دچار ابهام بوده اند و اینکه نام و نسب واقعی او در بین فرقه های مختلف مورد تنازع و اختلاف واقع شده است ممکن است عمدی و تاحدی ناشی از خواست و اصرار خود او بوده باشد. به هر حال روایات مختلف که باقی است نشان می دهد از خیلی قدیم او را عرب، ترک، کرد، یا فارسی خوانده اند. بعضی او را به عباسیان - از نسل مشکوک سلیمان بن عبدالله - و برخی حتی به اولاد علی (ع) منسوب داشته اند. روایات دیگر هم برای او نژاد ایرانی ساخته اند از فرزندان بزرجمهر بختگان و اعقاب شیدوش گودرز. نام اصلی او که در یک سکه هم آمده است عبدالرحمن بن مسلم است اما بعضی گفته اند که این نام را ابراهیم امام بروی نهاده است و نام اصلیش چیز دیگر بوده است: ابراهیم بن عثمان. یک نام ایرانی هم برایش ذکر کرده اند که گویند بهزادان پسر ونداد نهرسزدست. در هر حال آنچه درباره وی بیشتر قابل قبولست این است که وی از موالی بوده است و ایرانی. احوال اوایل عمرش هم مجهولست و محل اختلاف، از آنچه پیدا است بر می آید که تربیت یافته خاندان عجمی بوده است که در آن زمانها غالباً شیعی بوده اند با تمایلات ایرانی.

بازی ابومسلم نیز در خراسان کار دعوت را یکچند مثل سابق به طور مخفی ادامه داد تا دستور امام به وی رسید به اظهار دعوت، و دنبال آن نیز امام لوائی و رایتی با نام های رمزی ظل و سحاب، برایش فرستاد با توصیه اکید به علنی کردن دعوت. وقتی ابومسلم در قریه سفیدنج از توابع مروالرود در خانه سلیمان بن کثیر دعوت را علنی کرد (۵۱۲۹ هـ) شیعه خراسان که قبلاً دعوت سری را اجابت کرده بودند از روستاها و شهرهای مجاور به سفیدنج آمدند. ابومسلم به اتفاق سلیمان بن کثیر و سایر یاران، جامه سیاه برتن کرد با علم های سیاه: به علامت اعلام عزا برای کشتگان خاندان پیغمبر (ص) و یا به عنوان بلند کردن رایت سیاه پیغمبر (ص) بر ضد کفار اموی که خود در حکم اعلان جهاد اسلامی بود به آنها. در هر حال طی

یکشب ساکنان شصت قریه از اطراف مرو در سفیدنج به وی ملحق شدند: با جامه‌ها و علم‌های سیاه، در حالی که چوبدستی‌های خود را به دست داشتند که کافر کوب می‌خواندند و بر خرهای سواری خویش نشسته بودند که آنها را مروان خطاب می‌کردند - تعریضی به لقب مروان که حمار خوانده می‌شد.

اکثریت این سیاه جامگان [۶۱] خراسان که یک مورخ قدیم بیزانسی آنها را «دیوان سیاه» خوانده است، از روستائیان، پیشه‌وران و سایر طبقات والی بودند که اعراب و هواداران بنی‌امیه آنها را سراج زادگان می‌خواندند - و این تعریضی بود به سابقه ابومسلم به انتساب او به صنعت سراجان (=زین سازان). نصر بن سیار که درین زمان از جانب خلیفه اموی والی خراسان بود دسته‌یی را به سرکوبی آنها فرستاد. تصادم در نزدیک قریه‌یی به نام آیین روی داد که طی آن لشکریان نصر مغلوب شدند و کار ابومسلم بالا گرفت. چندی بعد نیز ابومسلم با یاران خویش از سفیدنج که دیگر انبوه جمعیت یاران او را بر نمی‌تافت، عازم ساخوان شد که از سفیدنج بزرگتر بود و آنجا تشکیلات تازه‌یی داد، برای یک تصادم اجتناب‌ناپذیر که با عامل اموی، نصر بن سیار، در پیش داشت و در این میان هم شهرهای خراسان متدرجاً به دست او می‌افتاد.

نصر بن سیار درین هنگام گرفتار اختلافات اعراب خراسان بود: اختلافات یمانی و نزاری که پایان نداشت - ماجرای حارث بن سریج تازه خاتمه یافته بود که نصر مواجه شد با مخالفت کرمانی: عربی از رؤساء ازد، به نام جدیع بن علی. جنگ با او هم در حقیقت عبارت بود از تجدید جنگ بین نزاری‌ها و یمانی‌ها - درین جریان، پیش از آنکه ابومسلم، کرمانی را جلب و با خود متحد نماید نصر موفق شد او را غفلةً هلاک کند اما پسر او علی بن جدیع را، ابومسلم با خود همدست کرد و بدینگونه، از اینکه نصر موفق شود اعراب خراسان را بر ضد دعوت تازه متحد نماید به موقع جلوگیری کرد. والی خراسان هم که از عراق و شام، به سبب گرفتاریهایی که امویها در آنجا داشتند، مأیوس بود در برابر اتحاد ابومسلم و پسر کرمانی تقریباً به دام افتاد. به این طریق مرو، مقر حکمرانی نصر بن سیار به دست ابومسلم افتاد و حاکم خراسان را چاره‌یی نماند الا فرار. در همین هنگام بود که برحسب روایت مدائنی، عده‌یی از فقهاء و زهاد خراسان به نزد او آمدند تا بدانند این ابومسلم کیست و چه می‌خواهد؟ اما ابومسلم آنها را نپذیرفت و گفت کارهایی

در پیش هست که ما را برای این گونه گفت و شنودها فرصت نمی دهد. این کارها عبارت بود از تعقیب نصر بن سیار و پیشروی به سوی عراق و شام.

ابومسلم بعد از آنکه خراسان را امن کرد قحطبه بن شیب طایی را همراه عده بی به تعقیب نصر فرستاد که از مرو به نیشابور رفته بود و در آنجا سایر مخالفان ابومسلم هم به وی پیوسته بودند. به علاوه پسرش تمیم بن نصر هم در طوس موضع گرفته بود و برای جنگ با ابومسلم آماده می شد. قحطبه که راه نیشابور را در پیش داشت در پایان جنگی خونین طوس را از تمیم بن نصر گرفت تمیم هم کشته شد و غنیمت بسیار به دست سیاه جامگان افتاد. بعد هم قحطبه به نیشابور تاخت اما نصر و یارانش به سوی قوس گریخته بودند. در نزدیک گرگان قحطبه با لشکری که والی عراق جهت دفع ابومسلم فرستاده بود مواجه شد و اینجا بود که برای تحریک و تشویق ایرانیها خطبه بی ایراد کرد متضمن تجلیل از ایرانیان و تحقیر و اهانت در حق اعراب.

بعد از شکست دادن این اعراب قحطبه پسر خود حسن بن قحطبه را هم به جانب قوس فرستاد به تعاقب نصر بن سیار. اما نصر که درین هنگام فرمانده و نقطه اتکاء نهایی ولیکن متزلزل اعراب مقیم ایران شرقی بود در قوس نیز نماند. بهری رفت که عده تازه بی در آنجا به فرمان خلیفه — مروان حمار — به یاریش آمده بودند. در ری نیز حسن بن قحطبه با مقاومتی مواجه نشد و نصر با یاران خویش از آنجا هم در حال فرار خارج شدند. خود نصر که در ری ناخوش شده بود، در ساوه به سن هشتاد و پنج سالگی وفات یافت. یارانش هم که همچنان از پیش سیاه جامگان خراسان متواری بودند به سوی همدان رفتند. در ری قحطبه هم رسید و باز پسر را مأمور به تعقیب فراریان کرد. حسن بن قحطبه در نهاوند اعراب را به محاصره انداخت و پدرش قحطبه هم در اصفهان شکست سختی به آنها وارد کرد. بعد از خاتمه کار اصفهان قحطبه هم به جانب نهاوند تاخت و شهری که یک قرن پیش تسخیر آن برای اعراب فتح الفتوح محسوب شد اکنون استرداد آن یک فتح الفتوح دیگر شد — و این بار به زیان اعراب (۱۳۱ هـ).

گویی بعد از یک قرن استیلا، اعراب مهاجم از ایران عقب رانده می شدند و قدم به قدم در حال عقب نشینی همان راهی را طی می کردند که صد سال پیش در آغاز فتوح آن را در حال پیشرفت طی کرده بودند. چنانکه این بار، در عقب نشینی

بعد از نهاوند نوبت حلوان رسید که به دست خازم بن خزیمه — یک تن از سرداران ابومسلم — و در واقع به وسیله خراسانی ها فتح شد. اما جنگ عمده که منجر به شکست قطعی اسویها شد در شمال عراق روی داد در سرزمین موصل که نزدیک به پایتخت مروان بود — در حران. عبدالملک بن یزید خراسانی مکنی به ابوعون، به دستور ابومسلم، از جانب قحطبه مأمور این نواحی شد و او عبدالله پسر مروان را در دو فرسخی شهر زور مغلوب کرد و چندی بعد در کنار شط زاب — زاب اکبر — با خود مروان که تقدیر عنوان آخرین خلیفه اموی مشرق را بر پیشانی وی رقم زده بود مواجه شد.

درین اثنا قحطبه هم بی هیچ جنگی از نزدیک جلولا گذشت، فرات را پشت سر گذاشت و با آنکه در یک تصادم با ابن هبیره پیروز هم گشت خود او به طور مرموزی ناپدید شد ولیکن لشکرش تحت فرمان پسرش حسن بن قحطبه به کوفه — مرکز شیعه عراق — درآمد. معهذا چند روزی قبل از آنکه کوفه به دست سیام جامگان خراسان فتح شود، ابراهیم اسام در شام مورد سوءظن مروان واقع شده و توقیف و هلاک شده بود ازین رو خراسانی ها برادرش ابوالعباس عبدالله را که بعد از آن «سفاح» خوانده شد در کوفه به خلافت نشانندند (۱۳۲ هـ).

بدینگونه، عراق با وجود مقاومت مذبحخانه ابن هبیره — یوسف بن عمر — آخرین والی اموی عراق [۶۲]، شاهد تأسیس دولت تازه بی شد که به کمک موالی ایرانی و بر روی خرابه های حکومت ساقط شده ساسانی بنا گردید. ابوالعباس سفاح خلیفه جدید هم برای کمک به ابوعون، عموی خود عبدالله بن علی را به جانب جزیره فرستاد جهت تعیین تکلیف مروان. در نزدیک زاب اکبر مروان که لشکرش روحیه و انضباط خود را از دست داده بود از لشکر خراسان شکست خورد و بدینگونه بعد از یک قرن ایرانی ها موفق شدند شکستی را که در قادیسیه نزدیک فرات از اعراب خورده بودند در کنار زاب تلافی کنند. مروان حمار هم سرنوشتی شبیه به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی یافت: متواری شد — اما از شام به مصر — و در بوسیر کشته شد (۱۳۳ هـ). با پایان کار او عراق و شام به دست خراسانی ها افتاد و بعد هم مصر و حجاز.

بالاخره دولت عربی اموی بر دست ایرانی ها ساقط شد و جای خود را به دولت عباسی داد که در واقع دولت اسلامی به نظر می رسد — نه دولت عربی — و امید

موالی هم به همین سبب بدان وابسته بود. اما این دولت جدید، که زائیده یک انقلاب بی نقشه و مبنی بر مخفی کاری بود، نیز خیلی زود طرفداران خویش را مایوس کرد و امید موالی و اعراب ناراضی را بر باد داد. ابومسلم که صاحب الدعوه و صاحب الدوله آن بود چند سالی در خراسان موقعیت خود را حفظ کرد اما به زودی فدای بدبینی و سوءظن دومین خلیفه عباسی - منصور دوانیقی - شد. با اینهمه دولت تازه که در حقیقت نتیجه و ثمره یک سلسله تبلیغات مستمر و تحولات طولانی مخفی بود رنگ خند عربی خود را که ناشی از سوءظن آن به رفسا و شیوخ قبایل متخاصم اما در عین حال فرصتجوی عرب بود، تا نزدیک یک قرن همچنان حفظ کرد و پایتخت جدید آن - بغداد هزارویکشب - در نزدیک خرابه های مداین کسری، آنچه را از فرهنگ و تمدن باستانی ایران با تغییرات جزئی قابل حفظ بود، در کنار آیین اسلام و آداب عربی همچنان با هم نگهداشت.

با احیاء یک دولت اسلامی که پایه هایش بر دوش موالی بود امیدهای تازه بی پیدا شد که رهایی از بیرسمی های عهد اسوی را در آنچه به جمع آوری جزیه و خراج و انواع عوارض بی نام و ظالمانه، لااقل از اکثریت موالی و نومسلمانان که به خاطر اجتناب از نقصان عواید بیت المال همچنان آنهمه را می پرداختند نوید می داد. اما به زودی توسعه تجمل دربار خلفا و احیاء کشمکش های پرخرج و غالباً داخلی که اساس برنامه دولت جدید شد این امید را بر باد داد و البته برنامه جدید کنار گذاشتن تدریجی موالی و کسانی را که موجد و رهبر واقعی این نهضت انقلابی بودند نیز اجتناب ناپذیر کرد. پس مشکل عمده موالی - و حتی عناصر غیرمسلمان خراسان که با ابومسلم در مبارزه با امویها همراهی کرده بودند - حل نشد و مسأله جزیه و خراج با شکل ظالمانه بی که در عهد اسوی داشت مثل میراث شومی از آنها به عباسیان رسید چنانکه امویها هم تا حدی با پاره بی اختلافات مسائل و جزئیات آن را مثل یک همچو میراثی از دولت ساسانی به ارث برده بودند و این میراث شوم نگذاشت پرداخت کنندگان مالیات طلوع یک دوره واقعی عدالت را با آغاز فتوح اسلامی در سرزمین خویش احساس کنند.

داستان جزیه و خراج که مظالم ناشی از آن خود یک عامل عمده در سقوط امویها شد در واقع حتی مقارن شروع فتوح اسلامی هم یک موجب قطعی ناراضی عامه - طبقات واستریوشان و روستائیان - از حکومت ساسانی به شمار می آمد و

بنی‌امیه با حفظ جنبه‌های ظالمانه ساسانی آن نفرت و ناخرسندی موالی را در عراق و خراسان، ناخواستہ و نادانسته، به زیان دولت عربی خویش پرورش دادند و آن را به عباسیان هم منتقل کردند.

در حقیقت در بجهت نارضایی‌های زائیده از رژیم طبقاتی‌گونه ساسانی وقتی اسلام با وعده‌های خوب — از مساوات و عدالت اجتماعی — ظاهر شد رژیم ساسانی به قدری در نزد عامه روستائیان و پیشه‌وران و اصناف اهل شهر، منفور شده بود که حتی مصیبت تهدید بیگانه هم حس وفاداری به آن را در کسی تحریک نکرد و شاید به همین سبب بود که در دفاع از آن رژیم هم روستایی‌ها و شهرنشین‌هاچندان علاقه و حرارتی نشان ندادند. فتوح اسلامی قدرت فتودالهای بزرگ و نجبای درجه اول را که منشأ عمده حق آنها همان حمایت حکومت وقت بود البته متزلزل کرد اما طبقه دهقانان که با وجود تفاوت مراتب بین خود به هر حال در سلسله مراتب اجتماعی مقام آنها بلافاصله بعد از فتودالهای بزرگ بود تقریباً دست نخورده ماند و مثل دوره ساسانی درین اوان فتوح عهد عمر و عثمان دهقانان نماینده حکومت خلفا بودند چنانکه کار عمده‌شان در دیه‌ها و قریه‌ها جمع‌آوری خراج بود و تحویل آنها به بیت‌المال یا عمال عرب که نماینده بیت‌المال مسلمین محسوب می‌شدند غیر از جزیه که از اهل ذمه دریافت می‌شد از روستائیان نیز مالیات ارضی (= خراج) اخذ می‌شد که دهقان هر ناحیه مبلغ آن را بین مؤدیان سرشکن می‌کرد و بدینگونه روستائیان در حکومت اعراب هم مثل عهد ساسانی همچنان مکلف بودند که در زمین کارکنند و قسمت عمده دسترنج را به عنوان خراج و مالیات به حکومت بپردازند. در سواد عراق تنها بخش مختصری از اراضی سرحدی در عهد خلافت ابوبکر فتح شد و به دست خالد بن ولید. در آن زمان هدف مسلمین بیشتر به دست آوردن غنائم بود و ضمناً مسلمان کردن قبایل اعراب مسیحی و مقیم سواد عراق، نه برانداختن سلطنت ایران. زیرا هنوز مشکل عمده‌یی که برای مسلمین وجود داشت مشکل شام بود و تا آن قضیه به پایان نمی‌آمد توجه به امر ایران ممکن نمی‌شد. در واقعه تسلیم حیره وقتی وجوه اعراب شهر برای مذاکره آمدند خالد به آنها سه پیشنهاد کرد: اسلام، جزیه، یا جنگ. مردم حیره پرداخت جزیه را پذیرفتند. کسانی که در حیره توانایی پرداخت جزیه را داشتند تعدادشان به موجب روایات در حدود شش-هزار تن بود و کل مبلغ جزیه بر همین اساس معادل شصت هزار درهم مقرر گشت.

جمع آوری جزیه نیز بر عهده کسانی بود که از طرف خود اهالی معین می شد. خالد، اهل کتاب را که در حیره بودند در اجرای مراسم آئین خویش آزاد گذاشت آنها هم تعهد کردند که از هرگونه اقدام خصمانه و از هر نوع کمک به ایرانیها برضد مسلمین خودداری کنند. در بعضی شهرهای دیگر عراق نیز - مثل الیس و بانقیا - نظیر همین پیمان بین مسلمین و اهل محل منعقد شد و اگر شهری که مورد هجوم واقع می گردید به جنگ فتح می شد سکنه آن مقتول می شدند یا به بندگی می افتادند. حیره هم با آنکه خود قبل از سقوط تیسفون چندبار بین اعراب و ایرانیها دست به دست گشت پیمانی که خالد با اهل آن بسته بود به قوت خود باقی ماند و ملاک عمل گشت. خراج شهرهایی که به موجب اینگونه پیمانها تسلیم می شدند به وسیله خود مردم جمع می شد و مسلمین در آن مداخله نمی کردند. اما بعد از فتح مداین که تقریباً تمام سواد عراق در دست اعراب افتاد تأسیس یک مرکز مستقر جهت اداره اراضی مفتوح و جهت نظارت بر آنها، ضرورت یافت.

قدم اول درین امر البته ایجاد یا انتخاب یک مرکز اداری بود. حیره، تیسفون، و انبار هیچ یک برای این مقصود مناسب به نظر نمی آمد. بهترین محل به نظر خلیفه جایی بود که مرکز سکونت عناصر غیرمسلمان نباشد و بین آنجا تا مدینه هم هیچ مانع طبیعی عمده - از قبیل کوه و رود - فاصله نشود. ازین رو شهر کوفه بنا شد. مجموعه یی از چادرهای عربی و خانه های ساده از نی و گل که سکنه آن هم عبارت می شد از جنگجویان عربی و پیشه وران و اصناف غیرعربی - اما مسلمان. بعد از انتخاب مرکز اداره، مسأله تقسیم اراضی در پیش بود و اداره امور خراج.

در مسأله اراضی البته توقع اعراب فاتح آن بود که آنچه را فتح کرده اند بین خود تقسیم نمایند و «علوج» [۶۳] عراق را به نفع خود و به همان شیوه یی که نزد مالکان و فئودالهای ساسانی رسم بود استعمار کنند اما خلیفه مسلمین، عمر بن خطاب، که شاید در آغاز امر با این فکر هم مخالت نبود، چندی بعد به رعایت ملاحظات و مصالح نظامی و دینی، از آن خیال منصرف شد زیرا اگر اراضی سواد بین جنگجویان تقسیم می شد و آنها در عراق می ماندند ادامه فتوح و ساختن ساخلو و دفاع از سرحدات که لازمه اش وجود قوای آماده برای جنگ بود دیگر امکان نداشت. به علاوه تقسیم زمین در بین فاتحان مانع از وصول درآمد مستمری می شد که در

آینده برای تقسیم بین مستحقان مسلمین پیش می‌آمد: ازین رو خلیفه بعد از مشورت با بزرگان صحابه اراضی سواد را همچنان در دست دهقانان و متصرفان سابق باقی گذاشت به این شرط که آنها همچنان مثل سابق برای زمین خود خراج و برای گردن خود جزیه بپردازند.

جمع‌آوری مالیات دهات در دوره ساسانی بر عهده دهقانان بود. خلیفه مسلمین نیز مقرر کرد که هم آنها خراج حوزه خود را مطابق معمول عهد کسری جمع و پرداخت نمایند. هیات‌هایی را هم به عراق فرستاد برای انجام دادن تحقیقاتی راجع به مساحت و تعداد مزارع و املاک. اما خراجی که مسلمین ازین اراضی می‌گرفتند در ابتدا فقط شامل آن گونه زمین‌ها می‌شد که محصولات آنها غلات بود و یا بعضی محصولات معین دیگر: خرما، انگور، زیتون، و یونجه. چون از محصولات دیگر چیزی اخذ نمی‌شد ازین رو تدریجاً روستائیان سعی کردند چیزهایی را کشت کنند که محصول آنها مشمول خراج نیست. این نکته سبب شد که قسمتی از اراضی مزروعی سواد یکچند از مالیات معاف بماند و وقتی در سال ۲۲ هـ. مغیره بن شعبه حاکم کوفه خلیفه را متوجه این نکته کرد مقررات تازه‌یی درین باب وضع شد چنانکه نه فقط از محصولات دیگر، مثل ماش و شبدر و کنجد، مالیات وصول شد بلکه برای اراضی لم یزرع — که زراعت آنها در واقع عمداً و برای آمادگی مجدد جهت کشت متروک می‌شد — نیز مالیات معین گشت.

باری این اراضی هرچند در نظارت و تصرف دهقانها باقی ماند اما در حکم حبس و وقف بود و دهقانها به هیچوجه نمی‌توانستند آنها را در وضعی قرار دهند که از پرداخت خراج معاف شوند؛ نه با بیع اراضی به مسلمین معاف شدن آن اراضی از خراج ممکن می‌شد و نه با اسلام آوردن خودشان. گذشته ازین اراضی که در دست دهقانها و متصرفان سابق ماند بعضی اراضی و املاک هم بود که تعلق به خانواده سلطنتی ساسانی یا کسانی که در جنگها مقتول یا متواری شده بودند داشت. این اراضی هم هرچند در عمل غالباً در دست روستائیان و کشاورزان سابق باقی ماند اما در واقع خالصه امام بود و خلفا آنها را به عنوان «صوافی» در اختیار خویش داشتند و گاه به شکل اقطاع به این و آن هم می‌دادند [۶۴]. از اهل ذمه که اسلام نمی‌آوردند اما به حکومت مسلمین انقیاد می‌کردند، غیر از خراج که فقط از متصرفان اراضی گرفته می‌شد جزیه سرانه هم مطالبه می‌شد و آن عبارت بود از مالیات

وجود آنها همان خلفای دنیا طلب را که در وجود بنی امیه می نكوهیدند کشف کردند. شیعه در وجودشان تدریجاً همان خلفای غاصب اموی را که با آل علی دشمنی آشتی ناپذیر داشتند بی نقاب دیدند و اهل ذمه نیز همان تحقیر و پیداد خسروانه بنی امیه را در نزد این مدعیان ایجاد عدالت و مساوات معاینه دیدند.

بدینگونه اندک مدتی بعد از روی کار آمدن عباسیان تمام آن چشم انداز امید بخش که دعوتگران عباسی در سالهای قبل از انقلاب وعده داده بودند، مثل «یک رؤیای شب نیمه تابستان»^۱ محو گشته بود. فریاد شکایت و انزجار یک شاعر عرب که می گفت: کاش جور اولاد سروان بهما بازمی گشت، و کاش عدل فرزندان عباس به دوزخ می رفت، درین ایام تعبیری بود از همین سرخوردگی و ناخرسندی عام. تعبیر دیگر این سرخوردگی قیام ها و توطئه هایی بود که بلافاصله از همان آغاز دولت عباسیان برضد آنها به وجود آمد و اولین آنها توطئه یی بود که ابوسلمه خلال برضد سفاح سکالیده بود — و خلیفه جدید با طرح توطئه یی متقابل ابوسلمه را بر دست آدم کشان مزدور خویش [۸۳] از سر راه برداشت (۱۳۲ هـ). سلیمان بن کثیر خزاعی هم در همین ایام در خراسان به اشارت ابومسلم مورد اتهام واقع شد و به قتل رسید اما همین نکته قدرت و غلبه ابومسلم را در خراسان در نظر خلیفه موجب وحشت و سوءظن کرد [۸۴].

شورش هایی هم که برضد عباسیان رخ داد از همان آغاز با قدرت و خشونت بسیار سرکوبی شد. تعدادی از آنها در موقعی به ظهور پیوست که ابومسلم هنوز زنده بود اما بیشترشان بعد از قتل ابومسلم روی داد و در بعضی از آنها خونخواهی ابومسلم نیز تا حدی بهانه شورش بود. شورش تهور آمیز و دیوانه وار تعدادی از دسته های سپاه شام که در همان سال جاوس سفاح، در حوران و قنسرین و دمشق به عنوان مخالفت با خلافت عراقی، علم های سپید بیرون آوردند و هدف بعضی از آنها که پیرامون ابومحمد نام یکتن از اخلاف یزیدین معاویه جمع شدند، استرداد خلافت به آل سفیان بود البته خیلی زود در خون فرو نشست اما در اذهان اهل شام نوعی امید به بازگشت سفیانی ها را مثل یک انتظار مربوط به ظهور یک منجی موعود باقی گذاشت — چرا که هر چند خروج سفیانی ها با مقاومت آنها درهم شکست ابومحمد سفیانی به حجاز گریخت و تا چندی بعد در آنجا برای خلیفه بعد — منصور

دوائقی — موجب تحریک و دردسر بود.

در خراسان ابومسلم که صاحب الدعوه و رهبر واقعی انقلاب ضد اموی بود هرچند در رفع شورش های محلی کامیابی های قابل ملاحظه داشت، همین کامیابی ها سوءظن خلیفه عباسی را بر ضد وی برمی انگیزخت. از این جمله، آنچه وی در ماجرای بهافریدیه انجام داد (ح. ۱۳) اکثریت مجوس خراسان را که از خروج بهافرید ناراضی بودند به وی علاقه مند ساخت. بهافرید پسر ماه فروردین از اهل زوزن بود و در حدود خواف نشابور تعلیم تازه یی در آیین زرتشت اظهار کرد. چون تعلیم وی ظاهراً مبتنی بر فکر تلفیق عقاید بود— و قصه مسافرتش به چین، و اسلام آوردنش هر دو محتملاً اشارتی به همین سعی او در تلفیق بین ادیان و عقاید گونه گون باید بوده باشد—البته سویدان زرتشتی هم در دفع وی کمتر از مسلمین شور و علاقه نشان ندادند ازین رو اقدام ابومسلم در قتل او و تعقیب پیروانش توجه و علاقه مجوسان این حدود را به ابومسلم جلب کرد و جای تعجب نیست که بعد از وی نیز، پاره یی از همین عناصر غیر مسلمان خراسان، در پیرامون کسانی که به خونخواهی ابومسلم قیام می کردند جمع آیند.

توفیق چشمگیر دیگری که ابومسلم در خراسان یافت و آن نیز به احتمال قوی تا حد زیادی موجب وحشت عباسیان از توسعه قدرت او شد دفع شورشی بود که به وسیله شریک بن شیخ در بخارا روی داد (۱۳۳/۵۱ - ۷۵)، و تعدادی از موالی و اعراب ماوراءالنهر و خراسان ناخرسندی خود را از خلافت جدید با پیوستن به وی نشان دادند. شورش وی ظاهراً مبتنی بر فکر هواداری از آل علی—در مقابل آل عباس—بود. وی که انقلاب ضد اموی را همه جا منجر به بروز فجایع و مظالم تازه از طرف خاندان خلفای جدید یافت اعلام کرد که ما از خاندان رسول—آل عباس—نه برای آن پیروی کردیم تا همچنان خونها ریخته شود و ستم ها ادامه یابد. با اظهار عصیان بر ضد عباسیان اعراب بخارا و خوارزم و تعداد زیادی از عامه مردم بخارا با وی همدست شدند و تعداد همراهانش برسی هزار تن بالغ شد [۸۵]. وقتی ابومسلم لشکری به فرماندهی زیاد بن صالح به دفع وی گسیل کرد، پسر بخارخداة سابق، قتیبة بن طغشاده نیز که همچنان در قسمتی از طبقات محلی نفوذ قابل ملاحظه یی داشت بر ضد شورشیان به قوای ابومسلم پیوست.

در حالیکه اعراب و بیشترین اهل بخارا با شورشگر ضد عباسی همداستان

ایرانی نژاد، بود نسبتش به این استادسیس می‌رسید— چون مادرش مراجل فرزند استادسیس [۸۸] بود.

جالب آنست که در خروج سپیدجامگان مقنع نیز که تقریباً سی سال بعد از واقعه ابومسلم خاتمه یافت خاطره این سردار سیاهجامگان خراسان همچنان تا حدی انگیزه و بهانه مخالفت با خلیفه محسوب می‌شد. این نهضت که در اوایل خلافت مهدی— پسر و جانشین منصور— رخ داد در خراسان از حدود مرو و بلخ آغاز شد و به ماوراءالنهر تا حدود کش سرایت کرد. در باب رهبر این نهضت که «المقنع» — پیامبر نقابدار— خوانده می‌شد اختلاف روایات چندان هست که حتی نام خود و نام پدرش نیز به درستی معلوم نیست. این هم که درباره آغاز کارش گفته‌اند که در اول گازر بود، و سپس به علم آموختن مشغول شد به احتمال قوی این حرفه را بعدها به مناسبت نام سپیدجامگان که عنوان پیروانش بود به وی منسوب کرده باشند. نه آیا ابومسلم و سیاهجامگانش را هم به مناسبت اشتغال بعضی از آنها به حرفه زین سازی سراجان و سراج بچگان می‌خواندند؟ به داستان ماهواره معروف او که به ماه نخشب معروف است اشتغال او را بدانچه مؤلف تاریخ بخارا «علم نیر نجات و طلسمات» می‌خواند تأیید می‌کند. این هم که باز به روایت همین مؤلف وی «به روزگار ابومسلم صاحب الدعوه سرهنگی بود از سرهنگان خراسان» از علاقه بی که وی به ابومسلم نشان داد و او را نیز مثل خود مظهري از خداوند خواند قابل تأیید می‌نماید.

نهضت وی که هرچند عنوان سپیدجامگان در حق پیروانش ممکن است با شعار بعضی از فرقه‌های مانویه در سغد و ماوراءالنهر هم مربوط بوده باشد در نظر مسلمین و دستگاه خلیفه، با اظهار این شعار سپید در واقع تجسم اعلام عصیان نسبت به دستگاه عباسیان تلقی می‌شده است، چنانکه در همان آغاز عباسیان نیز اهل شام در نهضت سفیانی مخالفت و عصیان خود را با اظهار علم‌های سپید نشان داده بودند. اینکه وی خود را خدا می‌خواند و کسانی چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و ابومسلم را نیز صورتهای جسمانی خویش می‌شمرد، اگر چند ظاهراً فقط تحریفی از اصل عقاید و تعالیم او باید باشد، به احتمال قوی وی را با سنت‌های مانوی مربوط نشان می‌دهد و شاید داستان افسانه مانندی هم که در باب خودکشی و خودسوزی وی در بعضی روایات آمده است تعبیر دیگری از عقاید مانویه در باب

لزوم فنای جسم و ترک دنیا باشد [۸۹].

در عین حال انتشار این قصه سبب شد که تا چند قرن بعد هنوز در ماوراء-

النهر و خراسان کسانی که گاه خود را منتظر بازگشت وی نشان دهند [۹۰].

حقیقت تعلیم وی، و آنچه وی را برضد مهدی به مبارزه‌ی بسیار سخت و طولانی واداشته است روشن نیست و با توجه به خشونت شدیدی که مهدی در مبارزه با مانویه (- زنادقه) داشت، قیام وی برضد مهدی و وجود بعضی عناصر مانوی در مجموع عقاید و تعالیم منسوب به وی ظاهراً نباید به کلی از روی تصادف بوده باشد. در هر صورت قیام او در خراسان و ماوراءالنهر که سرانجام با شکست و قتل او پایان یافت (۱۶۹ / ۷۸۶) بروفق روایت بیرونی چهارده سال طول کشیده است و اینکه بیرونی می‌گوید وی برای پیروان خویش احکام مزدک را مقرر کرد، ظاهراً نشان می‌دهد که آیین وی تجدید نظری در آیین مانی و احیاناً تلفیقی بین عقاید مانی با تعالیم مزدک بوده است و مانویهای سفد و ترکستان با بقایای مزدکیهای خراسان هم وی را در مبارزه با مهدی - که دشمن عمده زنادقه بوده است - یاری کرده‌اند.

جزئیات عقاید و تعالیم او، به سبب اغراض و خلطهایی که در روایات هست اکنون دیگر قابل ادراک نیست اما نقابی که به خاطر اصرار در استعمال آن وی را «المقنع» لقب داده‌اند به نظر نمی‌آید آنگونه که در این روایات ادعا شده است به خاطر کوری چشم و زشتی رویش بوده باشد و اینکه وی می‌خواسته است بدینوسیله عیبهای خویش را از انظار بیوشاند. مجموع روایات موجود که درباره او در مآخذ آمده است حاکی از سعی عامدانه‌ی است که مخالفان کرده‌اند تا نقش او را هرچه ممکن است زشت‌تر ترسیم نمایند و همین نکته است که شبهه ارتباط او را با مانویه - که در عهد مهدی مبارزه‌ی پیگیر و جدی از طرف خلافت با آن به عمل می‌آمد و اداره‌ی هم که در رأس آن یک صاحب‌الزنادقه بود برای این مبارزه جدی به وجود آمده بود - بیش از ارتباط با سایر فرقه‌ها و مذاهب غیراسلامی محتمل نشان می‌دهد [۹۱].

به هر حال اقدام او در احیاء مانویت و تلفیق آن با عقاید مزدکیه ظاهراً از نوع کاری باشد که بهافرید هم در باب آیین زرتشتی و اصلاح آن کرد و به نظر می‌آید عناصر غیرمسلمان در نواحی دورافتاده ایران - خراسان، ماوراءالنهر، سیستان،

طبرستان و آذربایجان - در این دوره اوایل عباسیان، با قطع پیوند با دین مجوس که موبدان آنها - پشوپایان بهدینان - با حکام و خلفای وقت به نحوی کنار آمده بودند، کوشیده‌اند شاید بقایای مانویه و مزدکیه را با عناصر ناراضی از عوام مسلمین موالی که مدتها تحت تأثیر تبلیغات ابومسلم و یاران وی بوده‌اند برضد خلیفه بغداد به شورش وادارند و آنچه را انقلاب عباسی نتوانست آن را تحقق دهد با نهضت‌های اجتماعی تازه تحقق بخشند.

در بین اینگونه نهضت‌ها خلافت هارون الرشید - خلیفه هزارویکشب - در سیستان با قیام حمزه خارجی مواجه شد که خشم و ناخرسندی غارتزدگان نواحی دوردست خلافت را در مقابل ریخت و پاش‌های اسراف‌کارانه دربار بغداد نشان می‌داد. این حمزه، چنانکه از روایت تاریخ سیستان بر می‌آید نسب خود را به زوطهماسب از پادشاهان افسانه‌ها می‌رسانید و قیام او که هدف آن استقرار عدالت و مساوات اسلامی برونق مبانی خوارج بود چنان مایه نگرانی شد که خلیفه سرانجام ناچار شد جهت دفع او راه خراسان را در پیش بگیرد. در نامه‌یی که از گرگان به این شورشگر سیستان نوشت با وجود خونریزیها و خرابیهایی که به سبب این شورش در خراسان و سیستان به بار آمده بود کوشید تا برای اجتناب از بالا گرفتن فتنه، حمزه و اصحابش را امان دهد و آنها را به ترک قیام و دخول به طاعت وادارد اما در جواب تندی که حمزه به نامه خلیفه داد امان او را با خشونت‌های زاهدانه رد کرد، خروج خود را جهاد در راه خدا خواند و حتی بدون آنکه وی را به عنوان خلیفه و امیرالمؤمنین خطاب کند خویشتن را امیرالمؤمنین خواند و بدینگونه هارون را از خلافت خلع نمود.

قیام حمزه که در واقع به وسیله پیروان قطری بن الفجاءه از رؤساء خوارج و بعضی فرقه‌های ناراضی مشابه پشتیبانی می‌شد در حقیقت هم خلافت هارون و هم حکومت سنت رایج اسلامی را تهدید می‌کرد و به همین سبب حمزه و پیروانش با همان خشونت‌هایی که معهود خوارج بود در تمام خراسان به مبارزه با عمال خلیفه به تحریک و مبارزه برخاستند. چون جواب نامه بوی هیچ‌گونه آشتی نمی‌داد خلیفه برای دفع وی عازم سیستان شد اما در خراسان بیمار شد و در سناباد طوس وفات یافت (۸۰۹/۱۹۳) و مرگ او که در دنبال آن بین فرزندان او اختلاف پدید آمد مدتها دست حمزه را در تاخت و تاز باز گذاشت. احتمال دارد قسمتی از جنگها و

دلاوریهای او در آنچه به نام داستان امیر حمزه صاحبقران از حمزه عموی پیغمبر (ص) یک قهرمان افسانه‌ها ساخته است منعکس شده باشد هر چند آن قصه‌ها در تمام صورتهای گونه‌گون خویش - عربی، فارسی، و ترکی - بیشتر رنگ افسانه‌های عامیانه عهد ساسانی و جاهلی را دارد - تا رنگ قصه یک قهرمان اسلامی را. در هر حال حمزه بعد از هارون الرشید، و در دوره فترت اوایل عهد مأمون تاخت و تازهای هم در سند و هند کرد و بالاخره چنانکه گردیزی نقل می‌کند در جنگ کشته شد (حدود سال ۲۱۰ / ۶ / ۸۲۵).

غیر از قیام حمزه و خوارج سیستان، هارون در اواخر خلافت خویش در نواحی شرقی با یک قیام دیگر هم مواجه بود که در عزیمت بی‌بازگشت خویش به خراسان تا حدی نیز به فرونشاندن آن نظر داشت: قیام رافع بن لیث. این رافع نواده نصر بن سیار والی معروف خراسان در عهد اموی بود، و مثل پدر خویش لیث بن نصر به دستگاه عباسیان پیوسته بود. در عهد هارون هم در ماورالنهر امارت داشت اما متهم به ارتکاب زنا شد و چون نخواست از حکم عزل خویش تمکین کند سر به طغیان برداشت (۱۹۰ ه). آنچه وی را در ادامه این طغیان و تبدیل آن به یک شورش بالنسبه طولانی بر ضد خلیفه توفیق بخشید ظاهراً وجود تعداد زیادی ناراضی بود در ماوراءالنهر که تعدی عمال خلیفه و تبعیض و فشار مأموران خراج آنها را به شدت آزرده بود.

رافع به دعوت و حمایت این ناراضی‌ها سمرقند را گرفت و حاکم آنجا را به قتل آورد. تعداد یارانش رفته رفته فزونی یافت و چنانکه یعقوبی می‌گوید در فرغانه، خجند، اشروسنه، چغانیان، بخارا، خوارزم و ختل نیز کارش بالا گرفت و حتی طوایف محلی از ترک و تغزغز، قرلق و تبت نیز به وی پیوستند. اهل نسف (نخشب) که در قیام مقلع نیز ناخرسندی خود را از دستگاه خلیفه نشان داده بودند در دفع حاکم خویش از وی یاری طلبیدند و او امیرچاچ را با ترکان خویش به یاری آنها فرستاد. با آنکه هرثمه بن اعین سردار خلیفه یک بار او را مغلوب کرد و برادرش بشیر بن نصر را نیز دستگیر نمود و به بغداد فرستاد (۱۹۳ ه) شورش او که از طرف روستائیان ناراضی حمایت می‌شد و ترک و تاجیک در این ناخرسندی همداستان بودند، خاموشی نپذیرفت. مرگ خلیفه که خودش مقارن این ایام برای رفع این ناآرامی‌ها به حدود شرقی دنیای خلافت آمده بود رفع این بحرانیها را برعهده مأمون و یارانش